



در بعدازظهر پنج‌شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۹۵ در کتاب‌فروشی «نشر هنوز» جلسه‌ای برای انتشار کتابی کوچک برگزار شد که خیلی‌ها را به خود جذب کرد؛ شاید به خاطر اسم جذاب جلسه، شاید به خاطر مهمانان جلسه و شاید به خاطر آشنایی و اهمیت موضوع. کتاب «مادیت‌های معاصر: باستان‌شناسی‌های گذشته‌ی نزدیک/معاصر» هر چند سروصدای زیادی به پا نکرد اما باعث شده بود که حتا جای ایستادن در کتاب‌فروشی به‌سختی پیدا شود. نویسندگان این کتاب به‌ویژه لیلا پاپلی‌یزدی و مریم دژم‌خوی در آن جلسه که دکتر عباس کاظمی نویسنده کتاب «امر روزمره در جامعه‌ی پسانقلابی» مهمان ویژه‌اش بود، درباره روش و کار خود توضیح دادند و از اهمیت و تازگی این رویکرد به بررسی مواد فرهنگی معاصر گفتند. در بهار دو سال بعد بود که کتابی دیگر از نویسندگان در نمایشگاه کتاب منتشر شد با عنوان «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی»؛ کتابی با عنوان گیرا که با نگاهی گذرا به فهرست آن می‌شد فهمید اجرای تجربی و پژوهشی همان نظریه‌ای است که در آن بعدازظهر تابستانی از آن حرف زده‌اند.

اکنون هر دو کتاب پیش روی من است و در این نوشتار می‌خواهم نقدی اولیه از چیزی به دست دهم که دست کم از دو سال پیش تا امروز جایی بزرگ‌تر در میدان گفتمانی علوم اجتماعی یافته است. موضوع دیگر که دغدغه چنین نقدی را ایجاد کرد، فعال‌شدن این نوع نگرش در حوزه مطالعات فرهنگی است. این نقد طبیعتاً راهی ندارد جز اینکه دربردارنده بررسی‌ای گذرا از برخی جنبه‌هایی رویکردی باشد که خود را «باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک/معاصر» می‌خواند. از کتاب اول برای گشودن راهی به نوع نگاه و رویکرد این نظریه بهره می‌گیرم و از کتاب دوم برای بررسی اینکه دست‌آورد پژوهشگران این رویکرد چه بوده است. گمان می‌کنم برای نقدی اولیه، همین مقدار کافی باشد.

بخش صفر: ناباستان‌شناسی؟

نه در ایران که در همه‌ی جهان، باستان‌شناسی با گذشته سروکار داشته است و اما نه هر گذشته‌ای. توجه باستان‌شناسی غالب را همواره متون مشهور و بناهای فاخر به خود جلب کرده است. تصویری که این نوع باستان‌شناسی بر می‌ساخت «بیشتر شامل تاریخ امپراتوری‌ها، شرح جنگ‌ها و تحرکات سیاسی حکومت‌ها بود. این تاریخ درواقع بیش از هر چیز تاریخ «مردان بزرگ» بود. در این روایت‌ها به جز شاهنشاه و اشراف تقریباً فرد دیگری حضور نداشت» (پاپلی‌زدی، ۱۳۹۴: ۲۶). اما این نوع تاریخ‌نویسی با غارت سیستماتیک دارایی‌های تاریخی در عصر استعمار از یک سو و دامن‌زدن به ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی در عصر دولت‌ملت‌ها از سوی دیگر همایند شده بود. در ایران هم تقریباً در بخش بزرگی از سده اخیر رویکرد غالب درواقع باستان‌شناسی را به زائده‌ای از شوروشوق و تفاخر ناسیونالیستی و بازتولیدکننده آرمان‌های آن تبدیل کرده بود. این نوع از باستان‌شناسی با ماده تاریخی برخوردی ایدئولوژیک داشت: «عموماً بناهای باشکوه مثل کاخ‌ها و معابد ارزش مطالعه دارند، آن هم از منظر ارزش‌های معماری. بیشتر داده‌های دیگر یا دورریز می‌شوند یا اصلاً مطالعه نمی‌شوند (مانند بقایای گیاهی و جانوری). ماده عموماً به جای آنکه در بافتار مطالعه شود، با استناد به متون بررسی و معمولاً ساخت و استفاده از آن به افراد بزرگ مانند شاهان یا فرماندهان ارتش نسبت داده می‌شود» (همان: ۳۰). این رویکرد برخوردی یکسویه و اشرافی با ماده تاریخی داشت و باستان‌شناسی برآمده از آن نیز چیزی نمی‌توانست باشد جز باستان‌شناسی‌ای گذشته‌گرا آن هم در خدمت حکومت‌هایی که می‌کوشیدند برای خود ریشه‌هایی تاریخی دست‌وپا کنند. پس از جنگ جهانی دوم آرام‌آرام این نوع از باستان‌شناسی هم در رویکردش به ماده تاریخی و هم در نوع برداشتش از آن زیر سؤال رفت. زمینه‌ای که چنین دگرگونی‌ای در آن معنا می‌یابد، چرخش زبانی و مبارزه‌ی عمومی با پوزیتیویسم و ساختارگرایی است. موضوع این بود که در چند جنبه‌ی مهم از رابطه‌ی باستان‌شناسی با جهان‌شناسی‌های پدید آمد: ۱) ماده تاریخی (۲) زمان (۳) تفسیر (۴) رویکرد. باستان‌شناسی تا پیش از آنکه زیر تأثیر عینیت‌گرایی فرساینده بود کوشید به واسطه‌ی درونی کردن نویدهای پس‌اساختارگرایی فوکو و سوژکتیویسم نوحاسته خود را از بند روایت بی‌روح رسمی رهایی بخشد. ماده تاریخی که تا پیش از این دگرگونی‌ها، تنها میراث‌های شاخص و باشکوه بود، از منظر این باستان‌شناسی بدل به هر چیزی شد که بتواند نه از زندگی شاهان و حاکمان که از زندگی همگانی مردمان خبری دهد. ماده تاریخی دیگر تخت جمشید نبود، حالا می‌توانست کاوش‌هایی در حاشیه این مکان تاریخی باشد برای بازکاوی زندگی کارگرانی که آن را بنا کردند. زمان اما دگرگونی‌ای عمیق‌تر را از سر گذراند. دیگر برای این باستان‌شناسی ره‌اشده نمی‌توانست چیزی مربوط به گذشته‌ی دور باشد. چرا که نه؟ اکنون و زندگی معاصر هم می‌توانست به زمینه‌ای برای کاوش‌های باستان‌شناختی بدل شود. دگرگونی عمیق‌تر به نوع نگاه این باستان‌شناسی به تقسیمات زمانی تاریخی نیز بر می‌گشت. این باستان‌شناسی نمی‌خواست با معیارهای حاکمانه باستان‌شناسی سنتی به زمان تاریخی نگاه کند. سلسله‌های حاکمان به عنوان معیار تقسیم‌بندی زمانی برای این نوع کار پژوهشی ناپسند بود.

باستان‌شناسی سنتی از آنجایی که می‌خواست تحقق رویکردی عینیت‌گرایانه به جستارمابه‌ی خود باشد، می‌کوشید سوژکتیویته باستان‌شناس را به حداقل برساند. قرار بود باستان‌شناس شیء تاریخی را چنان ابژکتیو بررسی کند که شناختی تمام‌عینی از آن شیء ممکن شود. آرزوی محال باستان‌شناسی پوزیتیویستی در باستان‌شناسی نوپای ما کنار گذاشته شد و پای سوژگی باستان‌شناس و تفسیر او از شیء تاریخی به میان آمد. این اتفاق در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و دیگر شاخه‌های علوم انسانی با شدتی بیشتر روی داد و به غلبه رویکرد هرمنوتیستی در علوم اجتماعی انجامید.

اما رویکرد باستان‌شناسی نوپای ما مانند بسیاری از شاخه‌های دیگر دانش اجتماعی متأثر از چرخش‌های زبانی و فرهنگی شکلی خاص از تعهد و مداخله در جهت ایجاد دگرگونی در وضعیت انسانی را نیز درونی کرد. باستان‌شناسی‌ای که می‌کوشید دانشی ارزش‌خنا و بی‌طرف - به خیال خود - تولید کند، اکنون دانش خود را به سمت صدا‌های کمترشنیده‌ی گروه‌های اجتماعی اقلیت می‌برد تا بتواند صدای آن‌ها باشد.

بر پایه‌ی تصویری کلی که از دگرگونی‌های بالا در باستان‌شناسی شکل می‌گیرد، این انتظار به وجود آمد که باستان‌شناسی تازه (۱) در مطالعات تاریخی بر موادی - چه باستانی چه معاصر - که در باستان‌شناسی رسمی نادیده گرفته شده‌اند، متمرکز شود، (۲) از مرزبندی‌های زمانی باستان‌شناسی سنتی فراتر رود و به‌عبارتی در نقد آن‌ها بکوشد، (۳) هم تفسیر را در بررسی تاریخی بپذیرد و هم امکان تفسیرهای دیگر را و (۴) قائل به مداخله به نفع صدا‌های خاموش باشد و مسأله‌ی رهایی‌بخشی را به جزوی از پیکره مطالعات خود بدل کند.

این انتظارات به شکل فعلی نیاز به تدقیق بیشتر دارند اما می‌توانند زمینه‌ای را برای نقدهایی درباره کار نظری کسانی فراهم کنند که درواقع خود را «باستان‌شناسان گذشته‌ی نزدیک/معاصر» خوانده‌اند و چارچوب نظری خود را در کتاب «مادیت‌های معاصر: باستان‌شناسی‌های گذشته‌ی نزدیک/معاصر» گرد آورده‌اند. از سوی دیگر این انتظارات می‌توانند امکانی فراهم کنند برای بررسی و سنجش کار پژوهشی آن‌ها در این حوزه که در کتاب «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی» گرد آمده است. نقد من در این‌جا مربوط به نقد کلیت نظریه‌ای به نام «باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک/معاصر» نیست بلکه بیشتر بر واکاوی ابهامات و گاه نارسایی‌هایی است که در به‌اصطلاح روایت ایرانی آن وجود دارد و همچنین بر پژوهش‌های مرتبط با آن. البته در این روند نقد برخی از پیش‌فرض‌های خود این رویکرد نیز طرح خواهد شد. پس مسأله نقد مقالات آمده در این دو کتاب است نه نقد کلیت این رویکرد.

بخش یک: مادیت‌های معاصر

کتاب «مادیت‌های معاصر» چارچوب نظری ایرانی برای باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک/معاصر است؛ این را پاپلی‌یزدی به‌روشنی در مقدمه می‌آورد: «در کتاب حاضر نویسندگان که همگی در حوزه «باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک/معاصر» تجربه میدانی و پژوهشی دارند، تلاش کرده‌اند این نوع باستان‌شناسی‌ها را برای مخاطبان و علاقه‌مندان باستان‌شناس و متخصص در علوم انسانی توضیح دهند» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۴: ۱۶). اولین چیزی که توجه را جلب می‌کند، این است که همه مقالات این کتاب، تألیفی است و همین نشان می‌دهد که مؤلفان، مقالات خود را برای معرفی این رویکرد کافی دانسته‌اند و نیازی ندیده‌اند از نظریه‌پردازان و پژوهشگران دیگر اثری در توضیح این نحله ترجمه شود. از آنجایی که این کتاب را برای «مخاطبان و علاقه‌مندان باستان‌شناس و متخصص در علوم انسانی» گرد آورده‌اند، چنین کاری هم نشان از جسارت نظری دارد که آنچه گفته‌ایم واقعاً توضیحی قانع‌کننده از این رویکرد به دست می‌دهد و هم نشان از این گزاره ضمنی که کار ما حجت را بر «مخاطبان و علاقه‌مندان» تمام می‌کند. این را که تا چه اندازه چنین است، باید در ضمن بررسی مقالات فهمید.

۱. مقاله یکم

مقاله مریم دژم‌خوی بیش از هر چیز بررسی‌ای تاریخی از این رویکرد است و پاسخ به پرسش آغازین مقاله: «باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک از کجا آغاز شد؟» (همان: ۲۱). اما بازگویی تاریخی دژم‌خوی آن‌جایی که می‌خواهد از برداشت‌های خاص

باستان‌شناسی گذشته نزدیک بگوید، دچار ابهاماتی جدی می‌شود. در جای‌جای این مقالات از باستان‌شناسی فرافریندی حرف زده می‌شود که گویا ارتباطی نزدیک با باستان‌شناسی گذشته نزدیک دارد اما هیچ‌گاه رابطه این دو به دقت نشان داده نمی‌شود. در جایی کوشیده می‌شود که رابطه‌ای میان تحولات متأخر در باستان‌شناسی (archaeology) و مفهوم دیرینه‌شناسی (archaeology) نزد فوکو برقرار شود اما صرفاً به بازگویی آن‌چه فوکو انجام داده و اینکه چنین کاری بر باستان‌شناسی تأثیرگذار بوده، بسنده می‌شود. حتا روشن نمی‌شود که به چه معنایی فوکو از دیرینه‌شناسی استفاده کرده است و به‌سادگی به جای مفهوم خاص archaeology نزد فوکو، باستان‌شناسی گذاشته می‌شود در حال که می‌توان نشان داد کاربرد فوکو از این مفهوم جنبه استعاری داشته است.

این ابهام در جای دیگری هم نمود می‌یابد، هنگامی که باستان‌شناسی رشته‌ای ماده‌گرا معرفی می‌شود: «باستان‌شناسی دانشی ماده‌گراست و در تحلیل‌ها به جای توجه به متن باید به بافتار توجه شود» (همان: ۲۹). دژم‌خوی چند صفحه بعد می‌نویسد که «درواقع باستان‌شناسی معاصر به‌شدت سوژه و ماده‌محور است و معتقد است، همان‌طور که می‌شود از پیش از تاریخ یا ادوار باستان خوانش مادی به دست داد، در مورد جهان معاصر هم می‌توان تفسیرهایی مبتنی بر ماده ارائه کرد» (همان: ۳۶) موضوع مبهم این است که آیا قرار است خوانشی ماتریالیستی ارائه شود یا قرار است خوانشی از جهان معاصر بر پایه همان نوع ماده‌ای ارائه شود که باستان‌شناسی سنتی با آن کار می‌کرد یعنی مثلاً ماده فرهنگی؟ منظور از «تفسیرهایی مبتنی بر ماده» یعنی چه نوع تفسیری؟

ابهام دیگر به رابطه میان متن و ماده در باستان‌شناسی گذشته نزدیک بر می‌گردد که تقریباً هیچ توضیح روشنگری در مقاله‌ها درباره آن داده نمی‌شود. آیا متن را به معنای پساساختارگرایانه آن باید فهمید که اگر چنین است چگونه می‌توان از ماده‌ای حرف زد که متن [خواندنی] نباشد؟ آیا منظور از متن، خیلی ساده متن‌های مکتوب است؟ اگر چنین است، پس سخن گفتن از اینکه «[در باستان‌شناسی گذشته نزدیک] به جای توجه به متن باید به بافتار توجه شود» چه معنایی دارد؟ بی‌توجهی به این تمایزات و ظرایف مفهومی و سهل‌انگاری متعاقب آن در متنی که قرار است رویکردی تازه را بشناساند و معرفی کند، عجیب و تأسف بار است.

۲. مقاله دوم

مقاله عمران گاراژیان با عنوان «زمان، دوره و مواد فرهنگی: باستان‌شناسی از گذشته «دور» تا «نزدیک»» می‌کوشد با محوریت رویکرد دیلتای به تمایزی اشاره کند که زمان در باستان‌شناسی گذشته نزدیک با زمان در باستان‌شناسی‌های سنتی دارد؛ چیزی که از طریق تفاوت درک علوم طبیعی از زمان با درک علوم انسانی از آن توضیح داده می‌شود. موضوع این است که باستان‌شناسی سنتی (گذشته دور) بر پایه ابزارها و مفهوم‌سازی متأثر از علوم طبیعی عمل می‌کرد اما باستان‌شناسی گذشته نزدیک قرار است با به جایگاه سوژه برکشیدن باستان‌شناس، باستان‌شناسی را از بند و قید علوم طبیعی رها کند. از این لحاظ، مقاله گاراژیان امکانی فراهم می‌کند برای نقد خود رویکرد باستان‌شناسی گذشته نزدیک و نشان دادن تناقضی در چشم‌اندازها و ابزارهایش.

گاراژیان گام به گام با استدلال‌های دیلتای پیش می‌رود. دیلتای از کسانی است که چند جنبه مرتبط با هم دارد. اول اینکه رویکردی هرمنوتیستی و بر همین اساس نسبی‌گرا به واقعیت تاریخی دارد، دوم اینکه به تمایزی بنیادی میان علوم طبیعی و علوم انسانی (هم در روش و هم در موضوع) قائل است و سوم اینکه از منتقدان سرسخت پوزیتیویسم است.

همان‌طور که در بخش صفر گفتیم درواقع باستان‌شناسی گذشته نزدیک، باستان‌شناسی‌ای است که می‌خواهد الزامات نظری و روشی چرخش فرهنگی و زبانی را بر آورد اما آیا می‌تواند به رویکردی تماماً تفسیرگرا (هرمنوتیکی) آن‌چنان که گاراژیان در این مقاله به نفع آن استدلال می‌کند، بدل شود؟ جواب منفی است. درواقع ذوق‌زدگی گاراژیان برای تن‌دادن به همه الزاماتی رویکرد هرمنوتیستی ديلتای و پافشاری بر تمایز میان علوم طبیعی و انسانی، ضعف‌های خود را هنگامی آشکار می‌کند که از مغاطلات شناختی مبتلابه آن حرف بزنیم. گاراژیان چنان به سوژه‌محوری فضا می‌دهد که از یاد می‌برد با مسأله اعتبار در تفسیرهای باستان‌شناختی چه می‌خواهد بکند؟ او به این پرسش که آیا تفاوتی میان «ماده فرهنگی» و «تفسیر باستان‌شناس از آن» وجود دارد یا نه، پاسخی نمی‌دهد اما از کلیت استدلال‌های او می‌شود نتیجه گرفت که چنین تمایزی را نادیده می‌گیرد یا اساساً قائل به آن نیست. و اگر قائل باشد درواقع زیر پای استدلال‌های خود را درباره محوری سوژه و تفسیر او خالی کرده است.

نکته دیگر اینکه گاراژیان هر چند استدلال خود را به واسطه ديلتای پیش می‌برد اما گویا - البته بدون هیچ اشاره‌ای - برداشتی تعدیل‌شده‌تر از آن را می‌پذیرد: «در نتیجه فاعل، اضافه بر مشاهده‌گری که در علوم طبیعی رایج است، در علوم انسانی می‌تواند به صورت ذهنی بازیگری هم کند» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۴: ۷۲). موضوع این است که بر پایه‌ی رویکرد ایدئالیست‌های رادیکال و تفسیرگرایانی مانند ديلتای، سوژه/فاعل/عامل در علوم انسانی صرفاً کسی نیست که بتواند «به‌صورت ذهنی بازیگری» کند بلکه اساساً تنها موضع بازیگری و طبیعتاً تفسیر است. آوردن «اضافه بر مشاهده‌گری» تعدیلی بر دیدگاه ديلتای است که همین، این گمان را تقویت می‌کند که استفاده از متون ديلتای دل‌به‌خواهی و تزیینی است.

همین موضوع درباره زمان تاریخی که او می‌خواهد آن را از زیر بار خطی‌بودنش نجات دهد صادق است. آیا رویدادهای تاریخی ارتباطی از آن خود دارند یا ارتباطشان تماماً برآمده از مشاهده سوژکتیو باستان‌شناس است؟ آیا چنین رویکردی ما را به تفسیرها و نتایجی دل‌به‌خواهی راه نخواهد برد؟ هر چند تأکید او بر تأملی‌بودن دانش انسانی (خود او از کلمه بازتاب‌دهندگی استفاده می‌کند) و درهم‌شکستن زمان خطی اهمیت خود را دارند اما بدون پاسخ‌دادن به پرسش‌های اساسی‌تر، تلاش نظری او کمکی به روشن‌ترشدن رویکرد این باستان‌شناسی نخواستہ نکرده است.

۳. مقاله سوم

مقاله سوم «باستان‌شناسی و جهان چیزهای عصر حاضر» نوشته لیلی پاپلی‌یزدی و آرمان مسعودی است. این مقاله از این نظر اهمیت دارد که بیش از مقالات قبلی به «ماده فرهنگی» می‌پردازد و درباره آن حرف می‌زند اما متأسفانه در آخر نمی‌تواند تصور خواننده را از ماده فرهنگی آن‌چنان که باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک می‌فهمد، شفاف کند. درواقع ابهام در این جاست که از یک سو گویا با طیفی از مواد خاص به نام ماده فرهنگی روبه‌رویم و از سوی دیگر گویا، هر ماده‌ای از جهان معاصر که «با فرد در یک شبکه‌ی ارتباطی قرار دارند و اشیائی که هنوز کاربردی اند و هنوز استفاده می‌شوند» (همان: ۸۱) می‌تواند ماده مورد بررسی باشد به شرط آنکه «از منظر اجتماعی و معنای فرهنگی» (همان: ۸۳) بررسی شود. این دوگانگی و ابهام هنگامی که مسأله متن به میان می‌آید، بدتر می‌شود. وقتی گفته می‌شود که «آنچه باستان‌شناسی را از مطالعات تاریخی جدا می‌کند، تأکید باستان‌شناس بر ماده فرهنگی است» (همان: ۹۱) اینکه بتوان در باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک، متن را ماده فرهنگی در نظر گرفت منتفی می‌شود یا انتظار می‌رود منتفی شود چرا که اگر بر متن به مثابه متن کار کنند، چه کاری جز مطالعه‌ی تاریخی - گیرم با رویکردی پس‌اساختارگرایانه - انجام شده است و اگر ماده فرهنگی متن نمی‌تواند باشد، در بررسی کتاب دوم

یعنی پژوهش‌های متصل به این رویکرد باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک («باستان‌شناسی جنس و جنسیت») به معضلی ریشه‌دار و نتیجه‌ای ناامیدکننده برخورد خواهیم کرد. (نک. بخش دو)

۴. دو مقاله پایانی

«درهم‌شکستن مرزها و دوگانه‌ها» مقاله‌ای کوتاه از مریم نعیمی و «مؤخره: باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک در خاورمیانه» از لیلا پاپلی‌یزدی از قضا روشن‌ترین نوشتارهای کتاب از نظر سخن‌گفتن دقیق از مسأله روش و موضوع اند. نعیمی زمینه‌های نظری برآمدن این رویکرد را واکاوی می‌کند و پاپلی‌یزدی از آن جایی که خود عملاً در فرایندهای پژوهشی باستان‌شناختی در خاورمیانه درگیر بوده است، هم خلاصه‌ای از ارکان نظریه می‌دهد و هم مسیرهای نظری این رویکرد را در تاریخ رشته باستان‌شناسی به‌ویژه در ایران به دقت می‌کاود. هر چند درباره برخی داورها و استنتاج‌ها می‌تواند نقدهایی مطرح کرد اما «مؤخره» یکی از بخش‌های خواندنی کتاب است.

۵. نتیجه‌گیری

کتاب «مادیت‌های معاصر» نتوانسته است آن هدفی را که پیش روی خود قرار داده یعنی توضیح «این نوع باستان‌شناسی‌ها برای مخاطبان و علاقه‌مندان باستان‌شناس و متخصص در علوم انسانی» برآورده کند. وقتی مخاطبان را گروهی از باستان‌شناسان و متخصصان علوم انسانی در نظر می‌گیریم، این انتظار به وجود می‌آید که آن‌چه ارائه می‌شود به‌شکلی منسجم و نظام‌مند سوبیه‌های گوناگون موضوع را بکاود. اما آن‌چه در این کتاب می‌بینیم، گردهم‌آوردن مقالاتی هستند که در مناسبتی دیگر نوشته شده و اینجا صرفاً کنار هم قرار داده شده‌اند. به همین دلیل است که به نظر می‌رسد مباحث نظری به‌اصطلاح جا نیفتاده‌اند و تنها به روایت تاریخ شکل‌گیری این رویکرد اکتفا شده است. به‌طور کلی اشاره می‌شود اما مشخصاً و موردی گفته نمی‌شود پژوهش‌های امریکایی/اروپایی در این حوزه چه کرده‌اند، چه دستاوردهایی داشته‌اند و مشخصاً بر چه چیزی متمرکز بوده‌اند.

به هر روی چنین مجموعه‌ای از مقالات نتوانسته برای کسی که می‌خواهد فهمی دقیق‌تر از این رویکرد پیدا کند، راهنمایی فراهم کند.

بخش دو: باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی

کتاب «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی» عنوان پرطمطراقی دارد. و مقدمه پاپلی‌یزدی شکی باقی نمی‌گذارد که این کتاب پژوهشی در چارچوب باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک است: «هدف از پژوهش حاضر بازخوانی باستان‌شناختی بخشی از زندگی اجتماعی ایرانیان در گذشته‌ای نزدیک و گشایش فضایی برای اندیشه به دیگر اشکال زیست اجتماعی در حوزه جنسیت است» (پاپلی‌یزدی و دژم‌خوی، ۱۳۹۷: ۱۰). کتاب از دو مقاله تشکیل شده است که یکی با عنوان «بدن سوژکتیو و ابژکتیو» نوشته مریم دژم‌خوی و سیدحسن موسوی شرقی آن‌طور که خود می‌گوید بر «تغییر نظم جنسی و جنسیتی» متمرکز است و مقاله دوم با عنوان «نفت به‌مثابه باتلاق» نوشته لیلا پاپلی‌یزدی، عمران گاراژیان و گوهر سلیمانی رضآباد بر «مشارکت اقتصادی و مالکیت زنان در ایران معاصر». نقد من بر یک محور کلی قرار دارد: کاربرد نظریه باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک در پژوهش و اینکه آیا چنین پژوهش‌هایی الزامات و ملاحظات نظری و بنیادی آن رویکرد را برآورده کرده‌اند یا نه.

۱. زمان

قرار بود که باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک مرزهای باستان‌شناسی تاریخی یا فرایندی را که یکی از معیارهای اصلی‌اش «حوزه‌ها و قلمروهای زمانی‌ای است که عموماً بر اساس سلسله‌ها یا نقاط عطف تاریخی (مثل حمله اعراب) مشخص می‌شوند» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۴: ۲۷) در هم بشکند و از این سلسله‌محوری و مرکزشی‌های تاریخی بر پایه‌ی حکومت‌ها و پادشاهان فرا رود. اما عجیب آنکه به‌ویژه مقاله اول یعنی «بدن سوژکتیو و ابژکتیو» این کتاب چنان به مرکزشی‌های تاریخی دو سلسله پهلوی و قاجاری چسبیده‌اند که به‌شکلی شگفت‌انگیز حتا یک کلمه درباره دوره‌ای کوتاه اما مؤثر به نام مشروطه یعنی از امضای فرمان مشروطیت تا برآمدن رضاخان پهلوی حرف نمی‌زنند. انگار اصلاً چنین دوره‌ی تاریخی‌ای وجود ندارد. مقاله‌ی اول که اگر از دورانی همزمان با مشروطه بخواهد نام ببرد از عنوان «اواخر عصر قاجار» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۷: ۲۷) استفاده می‌کند و بعد قرار است رابطه بدن و سیاست را به‌شکلی انتقادی پی بگیرد. تنها در یک صورت می‌توان چنین حذف تاریخی را پذیرفت و آن هم اینکه از آنجایی که در این رویکرد جدید زمان متأثر از سوژکتیویته پژوهشگر می‌تواند باشد، پس پژوهشگر ما به‌شکلی سوژکتیو، این دوره تاریخی را حذف کرده است. شاید باورکردن‌اش سخت باشد اما در جریان کاویدن رابطه بدن و سیاست جنسی، حتا یک بار هم کلمه دوره مشروطه به میان نمی‌آید و از این دوره نام برده نمی‌شود.

رویکرد پژوهشی که کار خود را مقابل با برداشته‌ها و دوره‌بندی‌های استعماری اعلام کرده بود، به‌سادگی یکی از دوره‌های کوتاه اما به‌شدت اثرگذار را بر زمینه‌ای که بعدها در واکنش به آن هم سیاست‌های جنسی و جنسیتی رضاخانی و هم سیاست‌های دیگر گروه‌های اجتماعی شکل می‌گیرند، نادیده می‌گیرد.

اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. سیاست جنسیتی‌ای که بررسی می‌شود، در حرکتی غیرانتقادی از بررسی فرهنگ جنسی و جنسیتی در زندگی روزمره در دوران قاجار در پیوند با سیاست‌های حکومتی به بررسی صرف سیاست‌های حکومتی در دوره رضاخان می‌رود. درواقع نکته این است که بی‌توجه به اهمیت خود این دگرگونی، صرفاً به بررسی آن‌چه حکومت رضاخانی بر فرهنگ عمومی اعمال می‌کند، پرداخته می‌شود. اما چرا؟ یکی از دلایل این دوگانگی معیارها در بررسی تاریخی که از قضا با بنیادهای نظری خود باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک در تضاد می‌افتد، متن‌محوری یک‌سویه حاکم بر این پژوهش است که در بخش ۳ (ماده) دقیق‌تر به آن خواهیم پرداخت.

مقاله دوم یعنی مقاله «نفت به مثابه باتلاق» از این لحاظ معتدل‌تر است و دست کم به اهمیتی اشاره دارد که با «انقلاب مشروطه» در فعال کردن سیاسی و اجتماعی زنان دارد.

۲.

زمینه

هنگامی که از زمینه حرف می‌زنیم، از «آن فضای عینی» حرف می‌زنیم که «ماده در آن تولید، مصرف، دورریز و در فرایند پژوهش باستان‌شناختی شناسایی شده است» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۴: ۹۱) زمینه در هر دو مقاله، میانه تا اواخر دوره قاجار و اوایل تا میانه دوره پهلوی است که کم‌وبیش زمانی ۵۰ ساله را در بر می‌گیرد. در هر دو مقاله تلاش زیادی شده است تا ارتباط ماده فرهنگی و زمینه تبیین و توضیح داده شود. از این لحاظ هر دو مقاله موفق بوده‌اند جز اینکه مقاله اول، دگرگونی‌های ناشی از مشروطه را در واکاوی سیاست‌های جنشی و جنسیتی ندیده و مهم‌تر اینکه عاملیت گروه‌های اجتماعی (مذهبی، سیاسی و قومی) را در این فرایند نکاویده است. برای مقاله دژم‌خوی و موسوی‌شرقی با سطحی یک‌دست به‌ویژه از نظر قومی و مذهبی

در دوران قاجاریه روبه‌رویییم. چنین رویکردی نه با رویکرد آلترناتیو به تاریخ همخوانی دارد و نه با اصل‌های نظری خود باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک.

مثال برای این یک‌سویه‌نگری، هنگامی آشکارتر می‌شود که می‌بینیم صرفاً با پدیدارها روبه‌رویییم: تاج‌السلطنه نوع آرایش زنان را تغییر داد، پیش‌تر امردبازی در سنی خاص شکلی قابل چشم‌پوشی بوده و مانند آن اما نه معلوم می‌شود که این در میان کدام طبقات و لایه‌های اجتماعی رواج داشته و در میان کدام نداشته و نه اینکه تغییراتی در حجاب و نوع نگرش‌ها به جنس و جنسیت در طی چه فرایندی دگرگون شده است. این موضوع صرفاً چونان اعمال سیاست حکومتی (نک. پاپلی‌یزدی و دژم‌خوی، ۱۳۹۷: ۳۶ و ۳۷). هر چند روایت شکل‌دهی و نظم‌یافتگی بدن‌ها در این مقاله مستدل و منسجم پیش می‌رود اما پدیدارشناختی باقی می‌ماند و کمتر رابطه‌ای از آن با ساختارهای اقتصادی اجتماعی روشن می‌شود.

۳. ماده

ماده، عنصری مهم و تمایزبخش در واکاوی از منظر هر نوع باستان‌شناسی است. باستان‌شناسی گذشته نزدیک هم به این عنصر اهمیتی فوق‌العاده می‌دهد. اما این عنصر چیست؟ تا آنجا که از توضیحات نظری در کتاب اول («مادیت‌های معاصر») متوجه می‌شویم، بخشی از چیستی ماده فرهنگی به کارکرد آشنایی‌زدایانه آن بر می‌گردد. از سوی دیگر قرار نیست ماده در باستان‌شناختی گذشته نزدیک در یک سایت باستان‌شناختی یا در موزه یافت شود، از قضا این رویکرد از مواد حاضر در زندگی روزمره استفاده می‌کند.

حال وقتی می‌خواهیم بخشی از دوران معاصر را بکاوییم و بخش بزرگی از «ماده» را به «متن» تقلیل بدهیم – همان‌طور که پژوهشگران ما در کتاب «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی» چنین کرده‌اند – معضلاتی نظری و روشی به وجود می‌آید. اول از همه تمایز رشته‌ای است که زیر سؤال می‌رود و به شکلی که نمی‌توان آن را با «میان‌رشته‌ای‌بودن» توجیه کرد. پرسش این است که با این حجم گسترده استفاده از متن مکتوب در پژوهش‌هایی که خود را از نوع باستان‌شناسی خوانده‌اند، چطور می‌شود به هر معنایی آن‌ها را باستان‌شناختی خواند؟ وقتی خودشان در توضیحات نظری‌شان می‌نویسند که «باستان‌شناسی معاصر عموماً نسبت به متن دید انتقادی دارد. متن جز با قرارگیری در شبکه‌ای از مواد، بدن‌ها و مدارک تأیید نمی‌شود؛ چه متن از هر پدیده دیگری امکان پروپاگانداشدنش بیشتر است» (پاپلی‌یزدی، ۱۳۹۴: ۹۱) چگونه می‌توان نگاه ناانتقادی مفصل از زمینه را در برخورد با متن‌های مکتوب متولیان قاجاری در مقاله اول و اسناد نکاح در مقاله دوم را توجیه کرد؟ این محوریت نزدیک به مطلق متن مکتوب بدون حتماً نزدیک‌شدن به ماده از نوعی دیگر، این پژوهش‌ها را نه باستان‌شناختی بلکه صرفاً به شکلی از مطالعه تاریخی بدل کرده است.

البته می‌توان این ایراد را وارد کرد که این متن‌ها خود ماده فرهنگی‌اند. بدون شک همین‌طور است. اما فروکاستن کل مواد فرهنگی متعلق به یک عصر به متون مکتوب به ادعاهای خود پژوهشگران ما در تضاد می‌افتد.

ماده فرهنگی نمی‌تواند در باستان‌شناسی معاصر صرفاً به متن فرو کاسته شود و گرنه درست در نقطه‌ای که می‌خواهیم از بند پوزیتیویسم باستان‌شناسی‌های حاکم رها شویم، صرفاً این تغییر را در رویکرد لحاظ می‌کنیم و آن را تا عمق پیش نمی‌بریم. اینکه با رویکردی نو به تاریخ معاصر نگاه کنیم بسیار خوب است اما پرسش این است که کار دژم‌خوی، موسوی‌شرقی، پاپلی‌یزدی و دیگران چه جنبه‌های متفاوتی – غیر از تفاوت در رویکرد – با رویکرد نجم‌آبادی در آثاری دارد که مقاله اول آن همه به آن‌ها ارجاع داده است؟ نجم‌آبادی از متن‌ها و واسازی آن‌ها آغاز می‌کند و پیش می‌رود، این پژوهشگران ما نیز، حال با تفاوت‌های در رویکرد به برخی جنبه‌ها، چنین می‌کنند.

اگر در باستان‌شناسی گذشته‌ی نزدیک (معاصر) صرفاً استفاده از رویکردی تازه (رویکرد پساساختارگرایانه، پدیدارشناختی و سوژکتیویستی) قرار است تمایز ایجاد کند، دیگر نیازی به این همه صغری و کبری چیدن نبود و می‌شد قضیه ساده‌تر برگزار کرد اما هنگامی که هدف‌مان را دگرگونی در فضای یک رشته دانشگاهی مستقر اعلام می‌کنیم و عملاً در تقابل با نهادها و ایده‌های مستقر و سنگیده در آن خود را می‌شناسانیم، باید در اجرای پژوهشی آن ادعا هم الزامات چنین آلترناتیوسازی را برآورده کنیم.

یک کار دیگر هم می‌شود کرد. اینکه بگوییم اساساً کارهای پژوهشی گردآمده در کتاب «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی» هیچ ارتباطی با باستان‌شناسی معاصر ندارد.

برخلاف عنوان پرطمطراق «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی» می‌توان عنوان کتاب را فروتنانه‌تر و البته دقیق‌تر به «بررسی تاریخی سیاست‌های جنسی و جنسیتی در دوران قاجاریه و پهلوی اول منهای مشروطه» تغییر داد. فهم امکان‌پذیری چنین تغییری، ما را به درون عمیق‌ترین دردناک‌ترین پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی امروز می‌برد و عمیقاً ناامیدکننده است.

بخش سه: چند نکته مهم پایانی

نکته اول اینکه میدان علم دانشگاهی و برون‌دانشگاهی لبریز از نمونه‌هایی از این دست است و در این مورد، پژوهشگران ما تنها نیستند. معرفی و ارائه رویکردهای تازه در فضای علم انسانی عمیقاً گرفتار دغدغه‌هایی آشفته است؛ دغدغه‌هایی که هم معطوف به ارائه درست آن رویکرد تازه هستند و هم کمترین تلاشی برای تحقق درست آن ارائه انجام نمی‌دهند. اما این تنها یک سطح قضیه است. سطح دیگر به آشنایی در بنیادهای معرفت‌شناختی و روش‌شناختی مربوط است که در این پژوهش‌ها با نمونه‌های معتدلی از آن روبه‌رو شدیم. کار نظری و پژوهشی به‌ویژه هنگامی که می‌خواهیم رویکردی تازه را در میدان علمی خودمان بشناسانیم، هم گرفتار شتاب‌زدگی است و هم گرفتار پیروی از مد روز و بی‌توجهی به مبناهای پژوهشی و نظری.

نکته دوم اینکه بدون شک من هم با پژوهشگران باستان‌شناسی معاصر در پس‌زدن پوزیتیویسم و جزم‌گرایی حاکم بر رشته‌های دانشگاهی مستقر همراه هستم اما همزمان، تلاش می‌کنم آن‌ها از درافتادن به (۱) دام‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی رویکرد تفسیرگرایانه‌ی سوژکتیویستی که اتخاذ کرده‌اند و (۲) کنار گذاشتن تمایزهای رشته‌ای حتا با توجیه ضمنی بیان‌نشده اما در این‌جا ناموجه میان‌رشته‌ای بودن، پرهیز می‌دهم. موضوع این است که هیچ‌یک از این ملاحظات در کار نظری آن‌ها توجهی بر نیانگیخته است.

نکته سوم اینکه هر چند کوشیده‌اند کار باستان‌شناسی معاصر را ماتریالیستی معرفی کنند، باید مشخص کنند از چه نوع ماتریالیسمی حرف می‌زنند. این ادعای آن‌ها را هم رویکرد اتخاذشده‌شان و هم نوع استدلال‌های نظری‌شان رد می‌کند و پژوهش‌هایشان هم تأییدی خاص برای آن فراهم نمی‌کند.

و نکته آخر اینکه باستان‌شناسی معاصر هر چند در میدان اروپایی علوم انسانی به دهه ۹۰ میلادی بر می‌گردد اما در باستان‌شناسی ایرانی آنقدر تازگی و جذابیت دارد که بتواند خود را جا بیندازد. من صرفاً با تمرکز بر کار پاپلی‌یزدی/دژم‌خوی/گاراژیان است که دست به داوری زده‌ام و ممکن است در مسیرهای دیگر کسانی دیگر نیز در این زمینه کارهایی کرده باشند. اما به هر روی این تازگی و جذابیت اگر بخواهد صرفاً در نام‌های تازه تجلی یابد، کمکی به گسترش و ریشه‌دواندن رویکردهای انتقادی نخواهد کرد.

باید هم کار نظری را به شکلی پیش برد - حتا اگر مجبور به ساده سازی مفهومی شویم - که از کار پژوهشی پشتیبانی کند و در آن بازتاب یابد و برعکس، کار پژوهشی نیز، باید تحقق چشم اندازها و محکی بر درستی یا نادرستی کار نظری (کفایت عملی اش) در مسیر فهم واقعیت باشد.

منابع ++++++

پاپلی یزدی، لیلا [به کوشش] (۱۳۹۴): *مادیت های معاصر: باستان شناسی های گذشته ی نزدیک/معاصر*؛ تهران: نشر حکمت کلمه

پاپلی یزدی، لیلا و دژمخوی، مریم [به کوشش] (۱۳۹۷): *باستان شناسی سیاست های جنسی و جنسیتی*؛ تهران: نشر نگاه معاصر